روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران • صاحب امتیاز و مدیرمسوول: مهدی رحمانیان • نشانی: میدان آرژانتین،خیابان الوند، کوچه آرشیا، پلاک ۶ • تلفن: ۹۲و۸۸۶۵۴۳۹۰ • نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹ • تلفن آگهی‌ها: ۸۸۱۹۲۸۷۷ • تلفن امور مشترکین: ۳۲-۸۸۸۱۴۲۳۰ • توزیع: شرکت‌پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵- ۶۶۲۷۲۱۳۰ • چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۴۲

روزنامه شرق

www.sharghdaily.ir

شنبه • ۲۵ مرداد ۱۳۹۳ • ۱۹ شوال ۱۴۳۵ • ۱۶ آگوست ۲۰۱۴ • سال یازدهم • شماره ۲۰۸۸ • ۲۸صفحه

اذان ظهر تهران ۱۳:۰۹ • اذان مغرب ۲۰:۱۲ • اذان صبح‌فردا ۴:۵۳ • طلوع آفتاب ۶:۲۵

روزنامه فردا

fardashargh@gmail.com

آمبولانس

مارمولک خبرنگاری

پوریا عالمی

● کلیات پروانه‌ای: هر انجمن صنفی روزنامه‌نگارانی که انجمن صنفی روزنامه‌نگاران باشـد و مجـوز از وزارت کار داشته باشد چون انجمن صنفی روزنامه‌نگاران است انجمن صنفی روزنامه‌نگاران نیست و همه باید بیایند ما تاییدشان کنیم حتی اگر همه ما را تایید نکنند.

پروانه خبرنگاری: داشتن پروانه خبرنگاری برای خبرنگاران الزامی است. اما خبرنگاربودن برای داشتن پروانه خبرنگاری الزامی نیست.

مارمولـک خبرنـگاری: برای اینکه مسـاله‌ای پیش نیاید به خبرنـگاران خانوم پروانه خبرنگاری و به خبرنگاران آقا مارمولک خبرنگاری داده می‌شود.

شـورای پروانـه‌ای: اعضای شـورا عبارتنـد از: من و باقی دوستان پروانه‌ای‌ام.

وظایف پروانه‌ای: عبارت است از گذاشتن چوب لای چرخ انجمن و گذاشتن چرخ لای چوبخط خبرنگاری.

رییـس‌کل پروانـه‌ای پروانـه‌ای: رییـس‌کل پروانه‌ای در یک انتخابات آزاد برگزار می‌شـود اما اگر نتیجه انتخابات بـاب میل رییس‌جمهور (در هر دوره‌ای) نباشـد می‌تواند حکم رییس‌کلی را امضا نکند و هر کسـی را دوست دارد رییس‌کل نظام پروانه‌ای کند. (باور کنید شوخی نمی‌کنیم. مثـلا در دوره قبل چون آقای احمدی‌نژاد از برآیند نتیجه انتخاب سازمان نظام صنفی رایانه‌ای خوشش نیامده بود، حکمش را امضا نکرد که نکرد. آن هم دو دوره پشت‌سرهم. آخرش کار به جایی کشید که سه تا نامزد برای ریاست‌کل معرفی کردند که یکیـش را احمدی‌نژاد بله بگوید که باز هم برای یک بله‌گفتن شش، هفت‌ماه بیشتر طولش داد).

عضویت پروانه‌ای: برای عضویت پروانه‌ای در سازمان نظام پروانه‌ای -خبرنگاری- رسانه‌ای، داشتن ناخن کوتاه، روی شسـته، ظاهر موجـه و دل پاک اهم مهمات اسـت. اگر خبرنگاری روی سـیاه، ناخن دراز، واه واه واه داشته باشد نمی‌تواند پروانه‌ای شـود و به‌جای پروانه خبرنگاری بهش سوسک خبرنگاری تعلق می‌گیرد.

بودجه پروانه‌ای: بودجه چیزی اسـت که باید تا آخر سال حتما مصرف شـود بـرای همین بیـن مصرف‌کنندگان اختلاف‌نظر و اختلاف‌عمل و گاهی جنگ شکل می‌گیرد.

مشـت پروانه‌ای: بعـد از پروانه‌ای‌کردن خبرنگاران، «مثل پروانه‌ای در مشـت... چه آسـون میشـه مارو... شـمرد.» همچنیـن بـه نظر مـا خوب اسـت که انجمـن صنفی روزنامه‌نگاران را بکوبیم و جاش نظام رسـانه‌ای ببریم هوا. به‌هرحال خبرنگاران باید ناظر بر عملکرد قدرت‌ها و دولت‌ها باشند. بهتر است خبرنگاران را مشت کنیم و مشت‌مشت پروانه بدهیم و هر خبرنگاری که شلوغی کرد مشتش را باز کنیم و با سوزن ته‌گرد پروانه‌اش را بکوبیم به دیوار.

کارتون خواب

آروین
arvinmad@gmail.com

سازمان محیط زیست: ۲۱ استان کشور درگیر آلودگی هوا

پشت‌جلد

آفتاب تموز!

کریم ارغنده‌پور

هوا به‌نحو غریبی داغ است. آفتاب سوزان و تموز است. وقتی از ساختمانی خارج می‌شـوم موج گرما توی صورتم می‌ریزد. این احسـاس، اهواز ۳۰سال پیش را برایم تداعی می‌کند. همان ۳۰سـال پیش در اوج تابسـتان در شمال تهران، هوا به‌نحو محسوسـی چنددرجـه خنک‌تر بود. در دوران کودکی یک‌بار در تابستان با خانواده‌ام به امامزاده داوود رفتیم، شب هم ماندیم. یادم نیست که آیا وسیله گرم‌کننده در اتاق روشن بود یا نه ولی خوب به‌خاطر دارم که هوا به‌نحو خاطره‌انگیزی خیلی سرد بود. حالا در همان فرحزاد و دربند و سـایر نقاط شـمالی تهران هم هوا چندان تفاوتی با بقیه جاها ندارد و همه‌جا داغ اسـت. روند سریع گرمایش زمین حالا به‌خوبی حس می‌شود و بحران کم‌آبی دیر یا زود بیشتر گریبانگیرمان خواهد بود. توسعه کشور به‌نحو فزاینده‌ای به محیط‌زیست سالم و سبز بسـتگی دارد. امکان ندارد امروز کشوری آباد باشد ولی با محیط‌زیستش مهربان نباشد. همه ما، چه در جامعه و چه در دولت (به‌جز بخش متولی مساله) محیط‌زیسـت را جدی نگرفته‌ایم. بلوک‌های سیمانی روی هم انباشته‌شده به صورت پل و دیوار و ساختمان و راه لزوما خوشبختی آینده ما نیست ولی درخت و آب و چمن و پروانه و زنبور و پرنده هست. سخن این نیست که نباید به توسعه شـهرها پرداخت، مساله این است که توسعه در گرو حفظ محیط‌زیست و مراقبت دقیق از محیط‌زیست است. هرچه این روند ادامه یابد امکان بازسازی و جبران مافات سخت‌تر می‌شـود. یک‌بار دیگر هم در همین‌جا گفته‌ام امروزه یکی از شـاخص‌های اصلی شناخت دولت توسعه‌گرا به اهمیتی است که به محیط‌زیسـت می‌دهد. خوشحال باید بود که فردی چون خانم ابتکار متولی سازمان محیط‌زیست است؛ ولـی ناگفته پیداسـت که حفـظ محیط‌زیسـت فراتر از یک‌سـازمان و نهاد و وظیفه‌ای ملی است. همه نهادها باید برای آن بکوشند و کمک کنند، درغیراین‌صورت روند چندان امیدوارکننده نخواهد بود.

مرده‌ها- ۱۳

سوزنبان

احمد غلامی

اصغـر دَلی تـو رودربایسـتی مرد. از خرپشـته خانه خودشـان رفته بود روی شیروانی مصالح‌فروشی تا از آنجا برود تخم کبوترهایی را که میان دیوار سیمانی و تیرهای چوبی بود، بـردارد. اگر دکتر او را نمی‌دید، به‌راحتی تخم کبوترها را برمی‌داشـت و با آنها نیمروی حسـابی درست می‌کـرد. تا دکتـر او را فریـاد زد، «اون بالا چکار می‌کنی دیوونه؟» برگشـت و هاج‌وواج پایین را نـگاه کرد. تازه به ارتفاع زیادی که زیر پایش بود، پی برد. دست‌وپایش را گم کرد و تکان‌تکان خورد. نزدیک بود از آن بالا پایین بیفتد. دکتر فریاد زد، «مردم کمک کنین، اصغر دیوونه می‌خواد خودکشی کنه.» اصغر دَلی، نمی‌دانست خودکشی یعنی چه. فکر کرد حتما کار مهمی است که دکتر چندبار این کار را کرده. ننه‌اش می‌گفت، «بیچاره حق داره، با این‌همه سواد تو یه زیرپله زندگی می‌کنه.» چند قدم برداشت تا به تخم کبوترها نزدیک شـود. دو کبوتر نزدیک هم توی لانه‌شان نشسته بودند و تندتند کله‌هاشان را تکان می‌دادند. معلوم بود ترسیده‌اند. در چشـم‌برهم‌زدنی عباس کارگر از خانه بیرون آمد و بعد از آن، همه دروهمسایه‌ها با فریادهایش از خانه بیرون ریختند. عباس کارگر، کارگر اخراجی کارخانه کنسروسازی فریاد زد، «راه رهایی این نیست بچه...» اصغر دَلی تا عباس کارگر را دید دست تکان داد. بچه‌های محل که همه آن پایین جمع شده بودند برایش سوت کشیدند و دست زدند. ذوق‌زده شد و کبوترها را نشان داد، کسی ندید. همه چشم به پاهای او دوخته بودند که لبه دیوار می‌لرزید. دکتر گفت، «فایده نداره، می‌خواد خودشو بکشه.» پدر اصغر دَلی که تازه از راه رسیده بود، عصایش را بالا گرفت و فریاد زد، «الاغ بیـای پایین با ایـن عصا کله‌ت‌رو خرد می‌کنم.» ننه‌اش گفت، «اصغرجون ننه بیا پایین ناهار کشک بادمجون داریم.» اصغر دَلی دلش ضعف رفت. تازه یادش افتاد چقدر گرسنه‌اش است. با شتاب چند قدم به طرف دیوار خانه‌شان برداشت. جمعیت پایین سوت کشیدند و دست زدند. اصغر دَلی پاهایش لرزید و روی پنجه پا نشسـت. همه ساکت شـدند. فکر کردند تصمیمش را گرفته. دکتر گفت، «این کار رو نکن...» جوری می‌گفت نکن که انگار می‌گفت زودتر بپر و خـودت را خلاص کن. عبـاس کارگر گفت، «دکتر چی می‌گی... نمی‌خواد بپره... حرف نزن... خودم میارمش پایین.» بعد گفت، «بیا پایین رفیق، باهم بریم سر کار. قول میدم اینقدر وضعت خوب بشـه که کسی دیگه بهت نگه دلـی.» از حرف‌های عباس کارگر ننه احساسـاتی شـد و اشک‌هایش را با پر چادر پاک کرد و گفت، «خدا خیرت بده ننه...» این فضای احساساتی همه را سر شوق آورد و هرکس به شکلی می‌خواست کمک کند.

بچه‌هـای محل که می‌دانسـتند اصغر دَلـی دیوانه فوتبال است، دروازه‌ها را آوردند تا گل‌کوچک بازی کنند. رمضـان گفت، «بیا بیا پایین بازی کنیم.» به کتانی‌هایش زل زد و گفت، «دروغ می‌گین منو بازی نمیدین.» رمضان گفـت، «به جون ننه بازی‌ت مـی‌دم.» باور کرد و به طرف کبوترها راه افتاد. بچه‌ها که احساساتی شده بودند، سوت کشیدند و تشویقش کردند، «اصغر... اصغر...» کبوترها روی تخم‌هایشان نشسته بودند و می‌ترسیدند از جایشان تکان بخورند. پای اصغر دَلی توی کتانی‌های کهنه‌اش می‌لرزید. اگر بـازی‌اش می‌دادند گل می‌زد تا همه بدانند بازی بلد اسـت. دکتر گفت، «داره می‌ره لب دیـوار که خودش‌رو بندازه...» دوباره با هیجان فریاد زد، «این کار رو نکن.» اصغر دَلی ایستاد. هاج‌وواج به پایین نگاه کرد و دوباره راه افتاد. همه دست زدند. خندید. کبوترها را که روی تخم‌هایشان کز کرده بودند ندید. از کنارشـان گذشـت. نزدیک دیوار خانه‌شان بود. عباس کارگر فریاد زد، «بجنب رفیق...» از آن بـالا پدرش را دید که عصازنان تـوی حیاط راه می‌رفت. می‌دانسـت پایین برود، پدر باز به ننه‌اش می‌گفت، «خدا به ما بچه نداد وقتی هم داد این‌رو دادا!» دلش می‌خواست پدرش را صدا بزند، خجالت کشید. پدرش از کنار حوض گذشـت دلش می‌خواست صدایش بزند، خجالت کشید. پـدرش کفش‌های کهنه و پاشـنه‌خوابیده‌اش را درآورد. دلش خواست صدایش بزند، خجالت کشید. توی قبر که بالای سرش ظاهر شدم آنقدر آرام صدایش زدم که نترسد. بیدار که شد فکر کرد همه را توی خواب دیده است.